

هو العليم

اهمیت عیب پوشی در سیر و سلوک

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۴۳۸ هجری

قمری - جلسه ۹

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَيَّ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَيَّ أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

ای پروردگار، اگر من ترس از تعجیل عقوبت داشتم که تو عقوبت مرا سریع انجام می دادی، از گناه و معصیت اجتناب می کردم. پس این ترسی که از تعجیل عقوبت ندارم، به این جهت نیست که تو نظارت بر کار من نداری و در کار نظارتت سست و **أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ** هستی - **أَهْوَنُ** یعنی خیلی سست و بی مقدار - و اطلاعات به رفتار من خیلی اندک است، لذا

باکی برای من نیست که کاری انجام ندهم، [و اگر] کاری انجام می‌دهم خیلی نگران نباشم.

دأب ما همین است، دأب ما معمولاً همین طور است که تا جایی که احساس اشرف کنیم، احساس ترس کنیم، احساس کنیم که یک نفر مراقبمان است، یک نفر جاسوس است، کارهای ما را در نظر می‌گیرد، ما هم حواسمان را جمع می‌کنیم که جلوی او کاری انجام ندهیم و حرفی نزنیم؛ چون می‌رود پخش می‌کند خبر می‌دهد. یا اینکه بفهمیم در یک جایی هستیم، در یک مکانی هستیم که رفتار ما و سخنان ما مورد توجه قرار می‌گیرد - حالا به أنحاء وسایل و وسائط - طبعاً در آنجا مراقبت می‌کنیم و خود را تحفظ می‌کنیم و نمی‌گذاریم که [کسی مطلب خلافی از ما ببیند].

تأثیر نفسانیات در رفتار انسان

یک وقت یک شخصی بود - بنده خدا هنوز هم هست - جلوی افراد خیلی زیادی مراعات می‌کرد. حالا لازم است که انسان یک مقدار آداب معاشرت را رعایت کند، هر کاری را نکند، خب طبیعی است

دیگر. انسان لباسی را که در منزل می پوشد، آن لباس را در بیرون نمی پوشد، یا آن طوری که فرض کنید که در منزل هست یا جلوی رفیقش راحت است و می نشیند و پایش را دراز می کند، طبعاً بیرون خوبتر و بیشتر رعایت می کند.

ولی یک وقتی، نه! اصلاً تمام رفتار انسان در بیرون فیلم و دکور می شود، آن دیگر زائد بر مسئله است که آدم آن چنان مراقبت کند و آن چنان دقت کند و آن چنان بخواهد این مسائل را در نظر بیاورد که اصلاً تمام حرکات و سکناش و اینها مواظب باشد، یک ابرو هم بجای خود کج نکند، اینها همه اش برای نفس و انانیت است. یعنی انانیت نفس می آید و از انسان یک هنر پیشه می سازد. هنر پیشه یعنی همین. هنر پیشه یعنی [کسی که] کارش این است که خود را به شکل دیگری در می آورد و یک شخصیت دیگر را بجای شخصیت خودش جایگزین می کند. بهترین هنر پیشه آن هنر پیشه ای است که بتواند آن مسئولیت و برنامه و ماموریتش را طبیعی تر ارائه و نشان بدهد. هرچه طبیعی تر باشد، معلوم است که نقشش را بهتر ایفاء کرده است و هنر پیشه های خیلی معروف

آنهایی هستند که آنچنان در نقش آن مورد وارد می‌شوند که خصوصیات رفتار و تصرفات و کارهای آنها را کاملاً می‌توانند مجسم کنند. آدم هنر پیشه می‌شود و از جلد خودش درمی‌آید و در یک جلد دیگر وارد می‌شود، این می‌شود هنر پیشه.

و این [تغییر رفتار] به خاطر نفس است. یعنی نفس خودش را در یک تنگنا و مضیقه قرار می‌دهد به نحوی که نمی‌تواند از آن تنگنا خارج بشود. تا قبل از اینکه موقعیتی پیدا کند همه او را در خیابان می‌دیدند، می‌رود و می‌آید، می‌رود نانوایی در صف نانوایی می‌ایستد، می‌رود قصابی و نیم کیلو یا یک کیلو گوشت می‌خرد، سبزی خوردن و این چیزها [می‌خرد]. اما همین که یک موقعیت پیدا کرد دیگر کسی او را در خیابان نمی‌بیند یا در تاکسی آنها را نمی‌بیند، با ماشین می‌آیند و با ماشین می‌روند. و دیگر اصلاً در صف نانوایی و قصابی که هیئات [نمی‌ایستد]، اصلاً خود همین قادح عدالت می‌شود. اصلاً همین مسئله قادح عدالت می‌شود، اگر فلان آقا بیاید - فرض کنید که - در صف قصابی بایستد بعد

بگوید: «آقا یک کیلو گوشت می‌خواهم.» همه می‌آیند نگاه می‌کنند که این کیست که آمده اینجا و اینجا ایستاده است، حالا - فرض کنید - این رفته است یک مرغ بخرد، یک ماهی بخرد، [مگر] چه شده است! درحالی که چه فرقی دارد؟

علت عدم تغییر رفتار اولیای الهی

مگر ائمه ما چه کار می‌کردند؟ امیرالمؤمنین چه کار می‌کرد؟ همانطور که قبل از خلافتش بود، می‌آمد و می‌رفت و در عبایش سیب زمینی و پیاز می‌ریخت و با همین عبا به منزل می‌رفت و [چیزهایی که خریده بود] یک گوشه عبایش بود، [در زمان] خلافتش هم همین بود. حالا بیاید [بگوید] که من خلیفه شده‌ام، نه! دیگر سیب زمینی و پیاز برای من نیست و این را باید فرد دیگری بخرد و بیاورد!

چرا [امیرالمؤمنین اینطور است]؟ چون نفس امیرالمؤمنین که عوض نشده است. خلافت نیامد نفس او را عوض کند و تغییر بدهد و از او یک شخصیت بدل و هنرپیشه بسازد. ما با تغییر شخصیت مان هنرپیشه می‌شویم، یعنی در یک قالب

دیگر می‌رویم. تا به حال در یک قالب بودیم، تا به حال در صف نانوایی و سبزی فروشی هم می‌ایستادیم و مشکلی برایمان نبود. [اما الان] می‌گوییم: «نه آقا! الآن وقت آقا اجازه نمی‌دهد.» نه آقا! خیلی هم اجازه می‌دهد، می‌رود در خانه شروع می‌کند دو ساعت حرف‌های [بی‌فایده می‌زند] اما برای سبزی خریدن [می‌گویند:] «وقت آقا اجازه نمی‌دهد، اصلاً وقت‌شان خیلی قیمت دارد، کیمیا است.» این شخصیت عوض می‌شود و تبدیل به چیز دیگری می‌شود.

حکایتی از سیره علامه طهرانی در زندگی روزمره

مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی که مشهد مشرف شده بودند - در یک برهه‌ای بود که اخوی‌های ما نبودند و ما هم نبودیم و کسی در منزل نبود - ایشان خودشان می‌رفتند و نان و این چیزها می‌خریدند و می‌آوردند. یک دفعه مریض بودند و تب هم داشتند - یکی دو درجه تب داشتند - نان و چیزی در منزل نبوده و - خدا رحمت کند مرحوم والده ما را - ایشان می‌خواستند بروند [تهیه کنند.] هر چه والده کردند

که نگذارند آقا بروند نشد و حریف‌شان نشد.
می‌گفتند: «من چادر سر می‌کنم و می‌روم و می‌گیرم
حالا شما مریض هستید و دو درجه تب دارید.» آقا
گفتند: «نه! شما در خانه بنشینید و من خودم
می‌روم.» و هوا هم سرد بود. می‌گفتند: «ما آمدیم و
رفتیم ناوایی - و نمی‌دانم چه چیز دیگری هم
می‌خواستند، پرتقال می‌خواستند یا لیمو شیرین بود
چه بود - خلاصه در صف ناوایی ایستادیم و هفت
هشت نفری در صف بودند، ما هم پشت سر
ایستادیم.» بعد می‌گفتند که «یک مقداری صبر کردیم
- یکی دو نفری را - بعد افرادی که در آنجا بودند
دائماً می‌گفتند: «آقا شما بفرماید جلو، اینکه
نمی‌شود.» ایشان می‌گفتند: «نه آقا! جای من اینجا
است می‌ایستم تا نوبت من شود.» خلاصه می‌گفتند:
«اینها اصلاً نگذاشتند، تا دو سه نفر که رفتند به زور
آمدند به مان نان دادند.» مثل اینکه متوجه هم شده
بودند که ایشان کسالت و التهاب دارند و
[بیماری‌شان] معلوم بود. گفتند: «به زور به مان نان
دادند و گفتند که آقا بیایید و بروید ما که نمی‌توانیم
در صف بایستیم و شما به اینجا نگاه می‌کنید و

همین طور ایستاده‌اید.»

اینها همان‌هایی هستند که فرقی نکرده‌اند، تفاوتی نکرده‌اند. اگر علامه طهرانی شصت ساله بشود، با آن سی ساله‌اش یکی است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. فقط سن بالا می‌رود نفس همان است، بی‌رنگی همان است، به‌به بله مولانا که دارد:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد *** موسی با

موسی در جنگ شد^۱

تا وقتی که ما بی‌رنگ هستیم هیچ دعوایی نداریم.

روایت پیامبر درباره خصوصیات خوب

کودکان

چند شب پیش عرض کردم که پیغمبر فرمودند که: من از بچه‌ها چهار صفت را دوست دارم **إِنِّي أَحَبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ أَرْبَعَةً^۲ [خمسه]**. یکی که «يَبْكُونَ»

۱. مثنوی معنوی - دفتر اول

۲. کتاب زَهْرُ الرَّبِّيعِ سَيِّدِ نِعْمَتِ اللَّهِ جَزَائِرِي، طبع سنگی، ص ۲۵۹. إِنِّي أَحَبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ: الْأَوَّلُ أَنَّهُمْ الْبَاكُونَ؛ الثَّانِي عَلَى التُّرَابِ يَجْتَمِعُونَ؛ الثَّلَاثُ يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حِقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا يَدَّخِرُونَ لِعَدُوِّ الْخَامِسُ يُعَمَّرُونَ ثُمَّ يُخَرَّبُونَ. «من پنج کار اطفال را دوست دارم: اول آنکه پیوسته گریانند؛ دوم آنکه بر سر خاک گرد می‌آیند؛ سوم آنکه بدون حقد و کینه با

گریه می کنند توضیحاتی راجع به این قضیه دادیم.
یکی هم و مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ يَتَخَصَّمُونَ بدون کینه با هم
دعوا می کنند. یک دفعه می بینید سر هیچ چیز
دعوایشان شد، بعد هم سر هیچ چیز با هم آشتی
می کنند. هم سر هیچ چیز دعوا می کنند بعد هم سر
هیچ چیز آشتی می کنند و دو مورد دیگر هم دارد که
وَ بِالْتَرَابِ يَلْعَبُونَ وَ يُعْمَرُونَ وَ يُجَرَّبُونَ می سازند و
خراب می کنند.

این حالت بی رنگی آنها است. بچه رنگ ندارد
هیچ رنگ ندارد. می آید با یک بچه رفیق می شود که
بیاید با هم گرگم به هوا بازی کنیم، بیاید - فرض
کنید که - دنبال هم کنیم. حالا اینکه او چه وضعیتی
خانوادگی دارد، آن چه وضعیتی دارد اصلاً به اینها
نگاه نمی کند، فقط خود همان وجودش صرف
الوجود مورد نظر است و اینها همه از آثار توحید
است. یعنی این بچه ها وقتی که از آن عالم می آیند،
آن عالم بی رنگی و عالم بی هوایی و عالم بی قالبی و

هم دعوا می کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی نمایند؛ پنجم
آنکه خانه می سازند و سپس آن را بدست خودشان خراب می کنند.»

عالم بی تقیدی، این صفات را با خودشان می آورند،
لذا آدم خوب است به این بچه‌ها نگاه کند و یاد
بگیرد.

شهادت بچه را هم می گویند: «آن دفعه اولش
قبول است.» از یک بچه سؤال بکنند که فلان کس
چه انجام داد، حالا فوقش پدرش هست یا مادرش
[با صراحت] می گوید، بعد دفعه دوّم که دعوایش
می کنند که چرا رفتی و گفتی و فلان، دفعه دوّم
می بینید که چیز دیگری گفت. می گویند آن اولی
قبول است. آن دفعه اوّل که شهادت می دهد، آن را
از روی بی رنگی گفته است، از روی صدق و از روی
صفا گفته است آن مورد پذیرش است.

خواجه هم می فرماید که:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود *** ز هرچه

رنگ تعلق پذیرد آزاد است^۱

هر چیزی که در این دنیا برای او تعلق بیاورد [رها
می کند.] ریاست اگر برای او تعلق بیاورد، این
ریاست را رها می کند. مدیریت اگر برای او تعلق

^۱ دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷.

بیاورد، مدیریت را رها می کند. مسئولیت اگر برای او تعلق بیاورد رها می کند و این عجیب است! همه چیز، دیگر هرچه را گفتیم و نگفتیم و خود دانید در این زمینه خود بیفزایید!

کیفیت تغییر حالات نفسانی و دلیل آن

این عجیب است. اوّل که انسان وارد این حیطة می خواهد بشود یک هم چنین حالی را ندارد. حتی خودش هم [اعتراض] می کند و طعنه می زند و ایراد و اشکال می گیرد، اما یک مقداری که گذشت، یک ماه دو ماه سه ماه، سلام صلوات، برای حاج آقا صلوات بفرستید، کوچه باز کنید آقا دارند می آیند، آقا بلند شوید، همه بلند می شوند. هزار نفر بلند می شوند که آقا می آیند، خب بیاید؛ آقا هم بیاید مثل بقیّه بنشینند! این بلند شوید و این چیزها بخواهی و نخواهی این دارد چه کار می کند؟ همینطور نفس را رنگ می زند، با این قلم مورنگ همینطور به این قلب رنگ می زند، رنگ می زند تا وقتی که به یک جایی می رسد که اگر بیاید و ببیند که آن احترام نیست مورد اذیت واقع می شود و سؤال می کند که چرا این طوری است؟ چرا مسائل این طوری است؟ چرا افراد

این طوری شدند؟ نه! افراد طوری نشده‌اند شما طوری شده‌اید.

اینها همه برای چیست؟ این به خاطر این است که آن رنگ آمده و این افراد را از بی‌رنگی درآورده است.

فلذا انسان باید خیلی مواظب باشد و حواسش جمع باشد، ببیند چه چیزی باعث می‌شود که از آن حالت صفا خارج بشود و چه چیزی او را به این رنگ و اینها وامی‌دارد.

کلام حضرت سجاد در خیرالساترین بودن

خداوند

حضرت می‌فرمایند: اینکه من از عقوبت ترس ندارم نه به این خاطر است که تو **أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ** هستی، بلکه نظارت تو از همه افراد به من بیشتر است، حتی از ملائکه‌ای که آن ملائکه موکل هستند. چون تو در مقام مبدائیّت و علیّت برای علم نسبت به ملائکه قرار داری و علم ملائکه و ادراک ملائکه آن مرتبه نازل از علم و ادراک و بصیرت تو است و آن مرتبه عُلّیا به خاطر آن جنبه علیّیتی که دارد نسبت به مراتب مادون، قطعاً نظارت و اشراف او قوی‌تر است

و قدرت او بیشتر است و اطلاع او اطلاعات بیشتری است.

پس از این نظر مسئله تمام است. یعنی اگر بخواهیم از این نظر نگاه کنیم که خدای متعال اطلاعی ندارد، نه! این مسئله این طور نیست. بلکه حضرت عرضه می‌دارد که این قضیه به این جهت است که تو خیر الساترین هستی. من این را می‌دانم که تو اطلاع داری و از زوایا خبر داری و خم و چم افکار و رفتار و تصرفات را، خوب متوجه می‌شوی و سر تو را نمی‌شود کلاه گذاشت و جلوی تو معلق نمی‌شود زد و تو را نمی‌شود دور زد. اینها همه چیزهایی است که مربوط به دنیا است، معلق زدن‌ها، دور زدن‌ها، دروغ گفتن‌ها، قسم جلاله به دروغ خوردن‌ها اینها همه‌اش برای چیست؟ برای این دنیا است. طرف قسم جلاله می‌خورد جلوی من که من این کار را کرده‌ام بعد من می‌گویم من خودم از تو شنیده‌ام، آن وقت جلوی من قسم جلاله می‌خوری؟! بنده خودم این را از تو شنیده‌ام. یعنی قسم جلاله با یک ... چه بگویم، برای این افراد با کاه و کمتر از کاه تفاوتی ندارد! می‌گویم من خودم این را از شما

شنیدم! جلوی چه کسی داری قسم جلاله - والله -

می خورید؟!

اینها همه‌اش برای این دنیا است، اینها همه‌اش برای این است که دنیايمان بگردد و إلاً اگر برای این نبود که دنیايمان بگردد، آیا می‌آمدیم قسم جلاله دروغ بخوریم؟ می‌آمدیم؟ نه! خدا را هم فدای دنیایمان کرده‌ایم. امام زمان را هم فدای دنیایمان کرده‌ایم. پیغمبر را هم فدای دنیایمان کرده‌ایم. چقدر این دنیا پست است که باید برای آن این قدر خرج کنیم؟ چه کسانی را باید خرج کنیم؟ خدا را باید خرج کنیم! قسم جلاله، والله! قسم می‌خوریم، بعد هم معلوم می‌شود قسم به دروغ است. دروغِ دروغِ دروغ مثل آب خوردن دروغ! به همین راحتی همه را خرج می‌کنیم، چوب حراج می‌زنیم به همه آنچه را که از حقایق و از ارزش‌ها و بالاترین ارزش‌ها وجود دارد. این‌طور بی‌محابا و بی‌حیاء با این مسائل بازی می‌کنیم.

معنای دقیق خیر الساترین بودن خداوند

حضرت می‌فرماید: به خاطر اینکه تو خیر

الساترین هستی، من از تعجیل عقوبت ترسی ندارم،
یعنی می‌دانم تو عقوبتت را متوجه من نمی‌کنی، چون
تو ساتر هستی. خب خدا ساتر هست، آیا این جنبه
ساتر بودن مانع می‌شود از اینکه عقوبت برداشته
شود؟

خدا ساتر است، ساتر یعنی همین قدر اینکه
می‌آید و می‌پوشاند. کاری را که خدا می‌کند این
است که نمی‌گذارد دیگران نسبت به اعمال ما اطلاع
پیدا کنند ولی عقوبت که سر جای خودش هست،
عقوبت چرا باید از بین برود؟

معنای ستر یعنی همین. معنای ستر این است که
خدا نمی‌گذارد آن گناهی که از من سرزده است، آن
خطایی که از من سرزده است را دیگران مطلع
بشوند. شب همه خواب ببینند، آقای طهرانی -
فرض کنید - که فلان گناه را دیشب انجام داده است.
این چیست؟ اگر افراد مطلع بشوند این دیگر
ستاریت به هوا می‌رود. حالا یا در خواب ببینند یا در
بیداری ببینند یا مکاشفه‌ای بکنند، که آقای طهرانی
فلان دروغ را گفته است، فلان قسم دروغ را خورده
است. خدا نمی‌آید این کار را بکند. حالا خودمان

آمدیم آبروی خودمان را برده‌ایم این یک مطلب دیگری است. خدا می‌گوید: «من نمی‌آیم افشا کنم، من نمی‌آیم باز کنم، من نمی‌آیم این مطلب را [آشکار کنم.]»

اگر آمدی به فرد دیگری یک دروغ گفتی، من نمی‌آیم این را برای مردم فاش کنم. ممکن است او برود و به بقیه بگوید که «آقا، به من دروغ گفت، این به من تهمت زد، این فلان عمل خلاف را انجام داد»، آن ارتباطی به من ندارد، خدا می‌گوید من نکرده‌ام او کرده است. من نمی‌آیم این کار را بکنم.

کیفیت برخورد اولیای الهی با اشتباهات دیگران

این مقام چه مقامی است؟ مقام ستاریت است. یعنی خدا عیب بنده را می‌پوشاند و نمی‌گذارد سایر بندگانش نسبت به این مسئله مطلع بشوند. اولیای الهی هم که نسبت به قضیه مطلع می‌شوند، چون آنها از مرتبه نفس گذشته‌اند نظرشان نسبت به شخص و نسبت به فرد با نظر ما فرق می‌کند.

ما اگر ببینیم شخصی گناهی انجام داد، دیگر این

به طور کلی چهره‌اش در ذهن ما تغییر پیدا می‌کند و نفسش عوض می‌شود و برخوردارمان با او [تغییر می‌کند] و به او سلام هم نمی‌کنیم و... ولی اولیاء این طور نیستند، نفس‌شان باز است، سعه دارند، دریا هستند، بحر هستند. این را در قالب خطا می‌گذارند، در قالب لغزش و در قالب زلّات قرار می‌دهند، چشم‌شان را می‌بندند.

گاه‌گاهی شده که من خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه بودم و افراد می‌آمدند، تا می‌خواستند در مورد یک کاری که انجام داده‌اند حالا یک اشتباهی کرده بودند [صحبت کنند] ایشان می‌گفتند: «هیس! خب راجع به فلان قضیه...» اصلاً نمی‌گذاشتند که طرف مطرح کند که آقا من این اشتباه را کرده‌ام، [می‌فرمودند:] هیس! بفرمائید. اینها این طور برخوردار می‌کنند. نفس‌شان نسبت به افراد دارای سعه است، تنگ نیستند و ظرفیت‌شان ظرفیت انگشت دانه نیست که اگر دو قطره آب بریزید تمام شود و بالا بیاید و سرریز کند. آنها دریا هستند، رودخانه هستند، آنها به طور کلی با یک دید دیگری به انسان نگاه می‌کنند و برخوردار می‌کنند. البتّه خب مقام

تأدیب و اینها هم سر جای خودش محفوظ است.
اینها چه هستند؟ اینها مقام ستاریت است. ما نه!
ما در نقطهٔ مقابل با این قضیه قرار داریم. طرف
هزارتا نکته خوب دارد، دنبال این می‌گردیم که نکته
نقص او را پیدا کنیم کجاست. طرف هزارتا صفت
خوب دارد، دنبال این می‌گردیم که نقطه‌ای که
می‌توانیم آن نقطه را یک روزی به عنوان ضعف مورد
بهره برداری و سوء بهره برداری قرار بدهیم [پیدا
کنیم]، چرا؟ چون نفس ما شیطانی است. شیطان که
به دنبال خوبی نمی‌گردد، شیطان به دنبال نقص
می‌گردد.

رابطه میان عیب‌جویی و حالات نفسانی انسان

چون نفس ما شیطانی است لذا اگر طرف نیم
ساعت سخنرانی بکند، از این نیم‌ساعت سخنرانی
بیست و نه دقیقه و سی و هشت ثانیه‌اش حرف‌های
خوب زده است و دوازده ثانیه‌اش را یک حرفی زده
است که حالا در آن ابهام است، - بیچاره نه فحشی
داده است و نه چیزی، [فقط] یک ابهام و یک اشکال
در آن است - تمام این بیست و نه دقیقه و سی و هشت

ثانیه به کنار، آن دوازده ثانیه را می‌آییم تابلو می‌کنیم. این برای چیست؟ به خاطر این است که این نفس شیطان است. این اصلاً ارتباطی با ستاریت خدا ندارد، اصلاً با مقام ستاریت خدا ربطی ندارد.

حالا اگر خودش بجای بیست و نه ثانیه، بیست و

نه ثانیه و سی و هشت دقیقه چرت و پرت بگوید -

دوازده ثانیه همان بسم الله اول و أعوذ بالله گفته است

- اصلاً به حساب نمی‌آورد، انگار نه انگار! شروع

می‌کند پشتک زدن، معلق زدن، جفتک انداختن و دائم

این را توجیه کند، آن را توجیه کند که منظور من این

بود و منظور من آن بود. نه! آن را عوضی فهمیدید، این

را نمی‌دانم [متوجه نشدید]، آخر که از همه جا ماند

می‌گوید لقلقه لسان بود و خطا و لغزش بود. خب آدم

ناحسابی يك صدم این توجیهات و تأویلاتی را که برای

خودت می‌کنی، برای آن دوازده ثانیه بیچاره هم بکن،

طوری نمی‌شود.

چرا [این کار را نمی‌کند]؟ چون از مظهریت

ستاریت نصیب نبرده است. این آمده از مظهریت

إفشا سرّ همان جناب اعلاء حضرت شیطان ابلیس

سهم برده است، لذا در تفکراتش همه‌اش بدنبال این می‌گردد.

یک وقتی سابقاً در یک جریانی من با یک نفر از افرادی که نسبت به مسائل و قضایا و اینها مطلع بود [صحبت می‌کردم.] بعد از یک شخصی اسم برد که الآن او نیست، فوت کرده است. می‌گفت: «آن فرد تمام برنامه‌اش و آنچه را که هست این است که با افرادی که می‌نشینند از هر کسی آن نقاط ضعف را پیدا می‌کند و یادداشت می‌کند و یک روزی بدرد بخورد.» خب تو چطور می‌خواهی زندگی کنی؟ عمامه هم سرت هست! تو دعای ابی‌حمزه نخوانده‌ای؟ تو این فرمایشات حضرت سجاد و سایر ائمه را نخوانده‌ای؟ در اینها تدبّر نکرده‌ای؟ آیا درست است که انسان بیاید تمام زندگی او سیاست بازی بشود؟ سلام و علیک او سیاست بشود؟ اخم او سیاست بشود؟ خنده‌اش سیاست بشود؟ نشستنش سیاست بشود؟ رفاقتش سیاست بشود؟ قهرش [سیاست بشود]. هیچ اصل و حقیقتی در این مسائل وجود نداشته باشد، کل مسئله و شاکله سر تا پا تا

ناخن سیاست بازی بشود! همین‌ها که در دنیا - همه
اهل سیاست و سیاسیون - اهل این حرف‌ها هستند
دیگر. کسی برای رضای خدا که نمی‌آید [کاری
انجام بدهد.] این چه زندگی است؟! واقعاً این چه
زندگی است؟! این چه آموزشی است؟ این چه
تربیتی است که انسان بیاید و این را انجام بدهد؟

خب آقا جان اگر قرار بر سیاست است، خیلی
افراد بودند که اینها هم اهل سیاست بودند، مگر
امیرالمؤمنین اهل سیاست نبود؟ چند سال اهل
سیاست بود دیگر، حالا بگوییم آن سایر ایام و
سنوات نه! در این چند سالی که امیرالمؤمنین اهل
سیاست بود، حاکم و خلیفه بود چه کرد؟ با معاویه
چه کرد؟ با عمروعاص چه کرد؟

دوستان را کجا کنی محروم *** تو که با دشمنان

نظر داری^۱

با عمروعاص چه کرد؟ می‌توانست درجنگ
صفین عمروعاص را به هلاکت برساند یا نه؟ چرا
به هلاکت نرساند؟ معاویه را می‌توانست یا نه؟ چرا

^۱. گلستان سعدی

نشد؟ با افرادی که در مدینه بودند، با اشخاص چه کرد؟ با دشمنانش چگونه رفتار کرد؟! آن هم بالأخره اهل سیاست بود دیگر، بالأخره حکومت کرد، اداره کرد، چند سال اداره کرد. آن روش بهتر است یا این روش که تو یک دفترچه جلویت گذاشته‌ای تا یک نفر حرف می‌زند می‌نویسی، همه را یادداشت می‌کنی، بعد به موقع خودش [می‌گویی]: صدایت در نیاید! فلان چیز اینجا است! صدایت در نیاید فلان قضیه اینجا است! صدایت در نیاید فلان مسئله اینجا است.

کدام یک از این دو روش صحیح است؟ واقعاً اگر ما به فطرت خودمان مراجعه کنیم. اصلاً ما نه به امیرالمؤمنین کار داریم و نه به معاویه، هیچ کدام. فرض می‌کنیم که اصلاً نبوده‌اند. ما وجدان داریم یا نداریم؟ یا آن را هم نداریم الحمدلله؟! این فطرت و وجدان مان کدام یک از این دو روش را تحسین می‌کند و می‌پسندد؟ می‌بینیم همان را تحسین کرد که امیرالمؤمنین انجام داده است. آن را که معاویه انجام می‌دهد تحسین نمی‌کند، آن را که عمرو عاص انجام

می‌دهد تحسین نمی‌کند. حالا که این را می‌فهمیم،
باز دوباره همان کار را می‌کنیم، باز دنبال همان روش
می‌رویم.

ستار العیوب بودن از صفات بارز اولیای

الهی

این معنا معنای ستاریت است. پس آن بنده‌ای به
خدا نزدیک‌تر است و قرب او بیشتر است و سهم
بیشتری از مرتبه تجرّد و توحید - که اتّحاد و وحدت
همه صفات در ذات پروردگار است - دارد که تخلّق
او به این جهت ستاریت بیشتر باشد، اخلاقش و
صفتش بیشتر باشد. اولیاء خدا از همه بیشتر نسبت
به مسائل و مطالب دیگران اطلاع داشتند. نه اطلاع
باطنی که جای خود دارد، بلکه از نظر ظاهر اخباری
که برایشان می‌آوردند مسائلی که برایشان می‌آوردند،
افرادی که می‌آمدند مطالب را نقل می‌کردند از همه
هم ستاریت آنها بیشتر بود.

خود بنده که مدت چهل سال در خدمت این
بزرگان بودم گرچه نصیبی - نمی‌دانم والله - چیزی
گیرمان آمد یا نیامد نمی‌دانم؟ ان شاءالله که خدا
خودش با همین کرامت خودش و با ستاریت

خودش و احکم الحاکمین [بودنش] با ما برخورد کند و إلاّ که، واقعاً حالا باید دست تحسّر و تأسّف بر هم بزنیم و یاد و خاطره آن زمانها [را بیاد بیاورم]. [من در این مدت که در خدمت این بزرگ و سایر بزرگان - که خب کم و بیش معاشرت و مصاحبت داشتیم - بودم، کاملاً این مسئله را احساس می کردم. کاملاً این قضیه را من درک می کردم که چطور اینها نسبت به مسائل دقّت داشتند، و مراعات می کردند که عیب افراد فاش نشود.

حکایتی از عیب پوشی علامه طهرانی

من معمولاً یک ضبط کوچکی داشتم که هر وقت مرحوم آقا در همین جلسات جمعه صحبت می کردند، من این را می آوردم کنار خودم صدای ایشان را ضبط می کردیم. به ایشان هم گفته بودم که من صدای شما را ضبط می کنم. ایشان هم گفتند: «بسیار خب ضبط بکنید» و گفتند که «خیلی هم نشان ندهید همین کنارت باشد.» الان هم خیلی از این بیانات ایشان در آن جلسات که موجود است به خاطر همین ضبط بوده است.

یک قضیه‌ای پیش آمد. ایشان تصور کردند که من در آن قضیه این ضبط صوت همراه بوده است و ما حصل این جریان را من ضبط کرده‌ام. یک مسئله‌ای بوده که شاید در نظر بعضی از رفقا باشد. من وقتی که از آن اطاق بیرون آمدم - خیلی عجیب بود، اینها همه چیزهایی بود که می‌خواستند به ما یاد بدهند - قبل از اینکه بخواهم از منزل خارج بشوم من را صدا کردند، گفتند: «که آقا سید محسن بیا اینجا» آمدم داخل. گفتند که «آن ضبط همراهت هست یا نه؟» گفتم: نه آقا جان همراه نیست. گفتند: «بسیار خوب بفرمایید.»

یعنی می‌خواستند بگویند اگر این قضیه را ضبط کرده‌ای نوار را بده و این نوار پاک بشود تا اینکه اثری نماند. من که اهل این حرف‌ها نبودم [که بخواهم آن موضوع را منتشر کنم] ولی بالأخره ایشان به خاطر تربیت و اینها ... هم این که ایشان می‌خواهند همین حرف را من الآن به شما بزنم و به گوش شما برسانم، همین کافی است.

این قضیه قضیه‌ای بود که نقطه ضعیفی تلقی می‌شد برای آن جریانی که پیش آمده بود. ایشان

می‌گویند بسیار خوب، آن جریان انجام شد و تمام شد، نباید این اثر باقی بماند و من هم بروم این نوار را این طرف و آن طرف بگیرم که «آی ایها الناس بیاید این هم سند، سند را نگاه کنید، فلانی در فلان قضیه این را گفته است و مثلاً این را گفته است و این جریان به این کیفیت است و این است.» نه!

روش تربیتی اولیای الهی

این روش، روش اولیاء است، با اینکه اشکال متوجّه [کس دیگری بوده] حالا هر که بوده اینها را کار نداریم، بالأخره همه بنده خدا هستیم و خطا هم می‌کنیم، ﴿وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي﴾ نمی‌توانیم خودمان را تبرئه کنیم شاید یک مقداری هم در این جریان متوجّه همه بوده است؛ ولی نحوه و روش تربیت اولیاء این نیست که مستند سازی کنند و عیب نگهداری کنند. اینها برای همین مسائل سیاسی است. قضایای سیاسی و اجتماعی که الحمدلله به وفور خودمان زیادی هم دیدیم، یعنی آنقدر دیدیم که برای هفت پشتمان هم بس است! چه چیزهای واقعاً انسان در این دنیا تجربه می‌کند!

هرچه می‌گوییم خدا و پیغمبر، همه کشک است. سر بزنگاه اگر آنجا نلغزیدی حرف است. سر بزنگاه که می‌شود، نه خدایی در کار است، نه پیغمبری، نه شریعتی، نه وجدانی، نه ... تیر باران از آن طرف، تیر باران از آن طرف [درباره هر چیزی همینطور حرف می‌زنیم]، نماز هم می‌خوانیم، روزه هم می‌گیریم... اما اولیاء خدا چه چیزی یاد می‌دهند؟ می‌گویند: «ضبطت را بده، سند نماند مسئله نماند.» اینها چیزهایی است که ما باید از روش بزرگان یاد بگیریم. اینها را ما باید یاد بگیریم. این مقام، مقام ستاریت است. پس هرچه ما در این مسئله در روش خودمان در مرام خودمان، توانستیم این مسئله را تثبیت کنیم، از آن ظهور پروردگار به صفت ستاریت بیشتر نصیب برده‌ایم.

و این قضیه ستاریت بسیار عجیب است - البته دیگر فرصت نیست - حالا به‌طور اجمال عرض کردم. آن قدر ما روایات، و اخبار و آثار راجع به این مسئله داریم، چه از این طرف چه از آن طرف: آن بنده‌ای که ستر بکند در روز قیامت خدا گناهانش را ستر می‌کند، آن بنده‌ای که عیب مومنی را بپوشاند

خدا عیبتش را می پوشاند، آن بنده‌ای که ...

و در مقابل آن کسی که بیاید افشا کند، خدا او را از دنیا نمی برد مگر اینکه او را به همان بلیه رسوا می کند! با همانی که دارد تهمت می زند و آبرو او را می برد، خدا همان را مبتلا می کند، به همان مبتلا می کند! الی ما شاء الله [نمونه دارد] و تجربه هم مسئله را ثابت کرده است.

خب این ستاریت به یک معنا که «خدای متعال عیوب بندگان را برای بندگان افشا نمی کند»، اما یک مرتبه عمیق تر هم از ستاریت داریم که آن ستاریت به معنای محو اصل گناه است، آن خیلی عجیب است!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ